هو العلیم

سرّ انتساب گناه به خود در مناجات ائمهٔ معصومین علیهم السلام (1)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰ - مجلس هفدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمدلله رب العالمین
و صلی الله علی نبینا ابوالقاسم محمدصلّی الله علیه و آله و سلّم
و علی آله الطیبین الطاهرین
و لعنه علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

آن بحث مستمر عنوان بصری را که خدمت رفقا صحبتش بود، و این را مطرح نمی‌کنیم، و به آن وعده‌ای که در شبهای ماه مبارک داده شده بود به آن، اگر خدا بخواهد جامه عمل بپوشانیم.

اگر رفقا در مباحث شبهای ماه مبارک در شرح دعای عالیه المضامین، ابوحمزه ثمالی پیگیری داشتند، به خاطر دارند که صحبت در یکی از فقرات این دعا ناتمام ماند و در شب آخر ما وعده دادیم که تتمه صحبت را در اولین جلسه، خدمت رفقا داشته باشیم.

صحبت ما در شبهای ماه مبارک در حول و حوش این فقره شریفه از دعای ابوحمزه بود که حضرت عرضه می‌دارد اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت و اذا رأیت کرمک طمعت وقتی که به گناهانم نگاه می‌کنم حالت جزع و فزع و وحشت مرا فرا می‌گیرد.

خدمت رفقا عرض شده بود که فزع با نگرانی تفاوت دارد، فزع با دلهره تفاوت دارد. فزع آن نهایت مرتبه پریشانی را می‌گویند، نهایت درجه وحشت را می‌گویند. در روز قیامت آیه شریفه نسبت به گناهکار نسبت به مومنین دارد (وَ هُم مِن فزعٍ یومئذٍ آمِنُون) یا بنابر بعضی از قرائتها (وَ هُم مِن فَزعِ یومئذٍ آمنون) هست که مؤمنین از فزع روز قیامت در امانند، صالحین از فزع در امانند در روز قیامت در امانند نه از نگرانی در امانند، از دلهره و تشویش در امانند، از اشتغال ذهنی در امانند، از وحشت و دهشتی که برای آنها دست می‌دهد در امانند، برای چی برای انسان وحشت پیدا می‌شود؟ برای چه باری انسان دهشت پیدا میشود، چون جهنم را در کنار خود می‌بینند، آن آتش جهنّم و آن لهیب جهنم، که عبارت است از: نفس اعمالی که انسان در این دنیا آن اعمال را در خلاف رضای الهی انجام داده است.

خیلی آیه عجیبی است در آن آیه که می‌فرماید: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ خیلی این مسئله، مسئله عجیبی است که چطور" وقود" آن مایه آتش در روز قیامت عبارت است: از خود مردم؛ خود مردم وقودند، نه جسم آنها. ناس منظور جسم نیست. جسم قابل برای اشتعال نیست بلکه ضد اشتعال است. آن چه که وقود است و باعث شعله‌ور شدن آتش است در این دنیا چیست؟ عبارت است از چوب، عبارت است از مواد آتش زا، نفت،

بنزین یا سایر موادی که این مواد موجب اشتعال می‌شود. ولی آب، هیچ وقت نمی‌گویند آب وقود است، سنگ وقود است، فرض کنید گچ و آهک وقودند، اینها وقود نیستند، وقود عبارت است از: همان مایعی که آن مایع موجب آتش است. در روز قیامت آن وقود آتش عبارت است از خود انسان. و این بسیار بسیار نکته دقیقی است و ظریف، که خدای متعال جهنمی‌را خلق نکرده است. جهنم را ما خلق می‌کنیم. خدای متعال بهشت را خلق نکرده است. بهشت را ما خلق می‌کنیم.

جهنم و بهشت عبارت است از نفس ملکوتی و برزخی اعمال ما و کردار ما و افکار ما. کسی که در این دنیا است و به طاعت الهی اشتغال دارد و در تحت رضای پروردگار مرام خودش را قرار می‌دهد، نفس همین عمل بهشت اوست، نه اینکه یک وعده‌ای است که این وعده برای روز معین تحقق پیدا می‌کند، این یک نگرش عوامانه و عامیانه است، خواجه در این جا چه می‌فرماید:

وعده زاهد را چرا باور کنم یک همچنین شعری دارد، الان یادم رفته است که، من که الان که با خدای خود و با این نعمات و اینها الان مشغول هستم و در جایی دیگر که می‌فرماید که:

من که ملول گشتمی‌از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی‌می‌کشم از برای تو

که در آن جاها، در جایی قرار دارد که حتی از همنشینی با مظاهر اسماء جمالیه پروردگار مکدّر می‌شود، یعنی در این حد.

آنوقت این می‌گوید:

... *** وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

این حالا فردا می‌گوید: نمی‌دانم (حورا مقصورات فی الخیام) نمی‌دانم (جنات تجری من تحتها الانهار) و بهشتی که غلمانش این چنین است، حورالعینش این چنین است، که شمه‌ای را اگر رفقا حضور ذهن داشته باشند در همین شبهای ماه مبارک عرض کردیم.

این وضعیتی که برای عارف و برای ولی خدا و کسانی که در مرتبه وصل قرار دارند در همین دنیا حاصل می‌شود، این موقعیت بهشت خود آنها است. بهشت آنها همان حالتی هستند که در همان حالت درهمین دنیا زندگی می‌کنند. ولی زندگی در این دنیا و نشست و برخاست و خوردن و خوابیدن و حرکت کردن این بهشت نیست. این کارهایی که در این دنیا انسان باید انجام بدهد، آن مرتبه‌ای که روح آنها و نفس آنها در آن مرتبه مخفی از ما، در آن مرتبه قرار دارد و ما از آنها فقط یک ظاهری را داریم می‌بینیم و به آن مرتبه اطلاع نداریم، در آن مرتبه آنها در آن بهشت قرار دارند. لذا نمی‌خواهند با کسی صحبت کنند، لذا مجالس آنها به سکوت می‌گذرد، لذا حوصله صحبت با کسی را ندارند، لذا حوصله فرض کنید که رفت و آمد در این مجامع عمومی‌را ندارند، لذا حوصله نشست و برخاست بااین عوام کالانعام را ندارند، لذا نمی‌توانند با هر شخصی و با هر خصوصیتی نشست و برخاست کنند، لذا اوقاتشان را نمی‌توانند صرف در امور لاتاالات و لهویات و عبثیاتی

که سایر افراد تمام بیست و چهار ساعت زندگی خودشان را در این لاتاإلات می‌گذرانند آنها نمی‌توانند بگذرانند. اینها برای چیست؟ به خاطر این است که از آن مقام نمی‌تواند تنازل کند، و اگر بخواهد تنازل بکند، بخاطر تکلیف است. پدرش هم در می‌آید، ولکن چه کند که در یک همچنین وضعیتی تکلیف اقتضا می‌کند که به این شکل عمل کند.

آن کسی که با ملائکه نمی‌تواند صحبت کند، باید بیاید با ابوسفیان حالا حرف بزند، با ابوجهل حرف بزند، ندای توحید را، به تک تک مشرکین با آن سینه‌های چون سنگ و (قلوب کالحجارة السوداء)، با آن قلبها و با آن نفسها باید بیاید ندای توحید را چکش وار یک به یک هی بگوید و بگوید. امروز بگوید، فردا بگوید، دوباره بیایددر مسجدالحرام بگوید، دست برندارد، مسخره‌اش می‌کنند، استهزائش می‌کنند، دنبالش می‌کنند، اراذل و اوباش به دنبالش می‌فرستند و او را بیازارند بلکه از تصمیم منصرفش کنند، ول نمی‌کند، چرا؟ چون دستور دارد، تکلیف دارد و باید این تکلیف را به افراد برساند. در رسیدن به این تکلیف سرش را می‌شکنند، پایش را می‌شکنند، دندانش را می‌شکنند، زخم شمشیر وتیر بر او فرود می‌آورند، او دست برنمی‌دارد.

و همین طور سایر اولیاء یکی در محراب شهید می‌شود، یکی در میان دشمن شهید می‌شود، یکی با سم او را شهید می‌کنند، و ... و سایر آن چه را که برای این گونه افراد خدای متعال تقدیر کرده است.

اینها همه مال چیست؟ اینها همه به خاطر مسئله تکلیف است والا اگر خدا، پیغمبر را مختار قرار می‌داد برای اینکه دلت می‌خواهد بروی، دلت هم نمی‌خواهد نروی، ما کاری به کار تو نداریم، خودت می‌دانی، فرض کنید غذایی که ما می‌خوریم شما مختار هستی می‌خواهی این غذا را بخور، می‌خواهی آبگوشت بخور، می‌خواهی پلو بخور، هر کدام را خواستی، می‌خواهی بخور، اگر این طور بود آیا پیامبر با یک همچنین وضعیت و مرتبه‌ای حاضر می‌شد که بیاید از آن مقام خلوت و انس که در اتصال ذاتی پروردگار بود نه در اتصال با اسماء کلیه جمالیه. در اتصال به ذات پروردگار بود، آیا پیغمبر حاضر می‌شد که بلند شود بیاید با این حرف بزند؟ که چی یکی را دنبال خودش راه بیاندازد. مگر بیکار است! مگر عقلش را از دست داده. پیغمبر که بلند بشود بیاید یکی را دنبال خودش راه بیاندازد! حالا شدند دو نفر! حالا شدند سه نفر! حالا شدند یک جمع! خوب الحمدلله خوب دارد زیاد می‌شود، جمعیت دارد زیاد می‌شود. اگر پیغمبر بخاطر این کار بخواهد بیاید بکند عقلش را از دست داده، پیغمبر هم که اوّل عقل عالم است، عقلش مثل من و شما نیست، من و شما نه منظورم شماست، آنهایی که تمام دین و دنیای خودشان را فدای چهار روز زوال‌پذیر می‌کنند و آخرت خود را به این چهار روزه دارند می‌فروشند. اینها که هستند؟! اینها دیوانه، از خلایقی هستند که خدا قرار داده، خدا همه چیزشان را قرار داده ولی از آن اوّل ما خلق اللّه یکخورده، در آنها کم گذاشته است، نه اینکه کم گذاشته مثل اینکه یکخرده کم آورده، کم نگذاشته. این گونه افراد اینها هستند که سعادت خود را فدای چهار روزی که غروب می‌شود،

خورشید در می‌آید دوباره غروب می‌شود، بخواهی نخواهی تمام می‌شود، بعد هم باید فردا بروی! واقعاً دیوانه است کسی که بخواهد بداند فردایی هست، و این گونه عمل کند! واقعاً دیوانه است! این را باید رفت به زنجیر بست! حالا در خیابان راه می‌رود. واقعا دیوانه است! چرا؟

من خودم با چشم خودم دیدم مسائل و مطالبی از بزرگان که با این ضرس قاطع دارم می‌گویم: که چطور می‌شود انسان نکبت و بدبختی بر او آن چنان رو بیاورد که سفید را سیاه ببیند و نور را تاریکی ببیند و تاریکی را نور ببیند. یعنی خیلی عجیب است، چطور انسان به یک همچنین فلاکت و نهایت بدبختی و خسارت می‌تواند مبتلا بشود که وقتی به او می‌گویند بابا فردایت این است، پس فردایت این است، آخر یک خبری است! آخر یک حسابی است دو روز دیگر قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند. انسان این مطالب را همه را نادیده بگیرد، فقط به همین دو روزه دنیا و دو تا به به و چه چه کردن این و آن، و دو تا پشت سر آدم راه افتادن، و دو تا تشویق و اینها کردن، واین اشباع شدن نفس از استعلاء، و از سیطره تمام حقایق را بر روی او ببندد و چشم او را از همه اینها نابینا کند و کور کند: این نهایت بدبختی است! از این دیگر بالاتر نیست!

آن وقت این پیغمبر با این وضعیت، خدا به او بگوید: می‌توانی بیایی می‌توانی نیایی. بعد ول کند بلند بشود برود که ابوجهل و مغیره و شعبه و فرض بکنید که ولید و عتبه و ابوسفیان و این گونه افرادی که واقعاً هزار تای اینها، باید جرز دیوار برد بالا، اصلًا ارزش نگاه کردن ندارد، آن وقت بلند شود، بیاید این کار را بکند. آن وقت پیغمبر می‌خواهد این دیگر انسان نیست. ما که هیچ کدام از این مراتب را نداریم، ما که هیچ کدام از این مطالب را ندیدیم و با قلبمان مشاهده نکردیم و با سر و ضمیرمان آنها را لمس نکردیم، فقط مطالبی را شنیدیم، از بزرگان شنیدیم، از افرادی که به آنها اعتماد داریم شنیدیم، و می‌دانیم حق است، در همین حد میزان معرفتی ما اگر به ما بگویند: آقا بلند شو بیا فلان موقعیت را قبول کن. ما اگر قبول کنیم دیوانه هستیم. ما که هیچی ندیدیم، ما که هیچ معرفتی از این مطالب به دست نیاوردیم، ما که یک سر سوزنی الان از آن چه را که در رفتشان با ذات الهی مستغرق انوار بهاء و جمال ذات بودند، نه اسماءو صفات جمال ذات. بوارق ذات را آنها در نفس خودشان تجربه می‌کردند، در یک همچنین مسائلی که ما اصلا بو نبردیم، فقط حالی برای ما پیدا می‌شود، خوشی برای ما پیدا می‌شود، یک حال انبساطی پیدا می‌شود، همین قدر فهمیدیم اگر خبری هست این طرف است، این مقدار را فهمیدیم، خدا راهم شکر، انشاءاللَه خدا توفیق بدهد، دست ما را بگیرد، ولایت هم دست ما را بگیرد، به آن جایی که بالاخره (ولدینا مزید) به همان جایی که خدا خودش می‌داند و پاکان خودش را برده، ما را هم به همان جا ببرد. این مقدار که ما فهمیدیم، اگر الان بیایند سلطنت زمین را، نه یک شهر و یک فرمانداری را، نه سلطنت زمین را به ما بدهند، حکومت زمین را به ما بدهند، اگر ما قبول کنیم دیوانه اوّل و آخر هستیم! دیوانه هستیم! بخواهد آدم قبول کند!

آن وقت پیغمبری که در غار حراء تمام بیست و چهار ساعتش در مقام اتصال ذاتی و فناء ذاتی با پروردگار می‌گذرد و نمی‌تواند حتی صحبت با جبرائیل تحمل کند، این پیغمبر بلند شود بیایدو خدا بگوید حالا تو برو ابوسفیان، ابوجهل، تو مکه با اینها حرف بزن، مگر خل شده، مگر دیوانه شده بلند شود، بیاید که فرض کنیدکه از آن مسائل دست بردارد و از آن حالات دست بردارد، مردم یک نفر گیرشان می‌آیند یواشکی بلند می‌کنند، کسی دیگر نفهمد. آن وقت حالا پیغمبر بلند شود از آن اوضاع و از آن بساط و اینها دست بردارد، بلند شود، کی کسانی که به اندازه جو در کله شان نه عقل است نه فهم است نه معرفت است، نه انصاف است، نه شعور است، آن وقت اینها را بلند شود بیاید آدم کند، آن عربی که دختری را که به دست می‌آورد و (وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) به آن دختری که آن دختر را بیگناه لا اله الا الله، لا اله الا الله، آن مردم، بیگناه را که درون خاک کردند، وقتی که بیاید سوال بشود (بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) ؟برای چه این دختر را کشتی؟ برای چه این جاندار را بی‌جان کردی؟ برای چه؟ برای چه این طفل معصوم را با دستان خود زیر خاک کردی؟ (وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ) ؟آیا ما مثل آنها نیستیم؟ هان (بای ذنب قتلت؟) به چه گناهی این دختر معصوم را با دست خودت زیر خاک کردی؟ آن وقت پیغمبر بیاید! این قساوت، عجیب است! هان! این قساوتی که، انسان دختر خودش را با دست خودش زیر خاک می‌کند! حالا یا بابیل رویش می‌زند، یا یک شمشیر می‌زند می‌کشدش، یا با هر وسیله دیگر می‌کشد، دیگر فرقی نمی‌کند. همه یکی ست، این چه قساوتی می‌خواهد، که در این قساوت هیچ حیوانی در روی زمین به گرد انسان نمی‌رسد! (بای ذنب قتلت) به کدام گناه این بچه معصوم را تو به دیار نابودی فرستادی؟ آن وقت پیغمبر می‌خواهد بیاید، این آدم، این حیوان اورانگوتان وحشی قسی را می‌خواهد، بیاید ندای توحید در گوشش کند! می‌خواهد بیاید احکام الهی، می‌خواهد بیاید در گوشش کند! می‌خواهد بیاید این را به راه راست ببرد! می‌خواهد بیاید این را از آن عالم انانیت بیرون بیاورد! دختر آوردن زشت است! برای مرد می‌گویند: زشت است دختر آورده، من پسر باید بزایم! ببینید چقدر افکار پست و چقدر افکار جاهلی، به من می‌گویند دختر آوردی، ننگ است ننگ من است رفتی یک دختری را، تو که از خودت نمی‌توانستی حامله بشوی، باید بروی یک دختر را بیاوری دیگر، آن جا را نمی‌گوید، ببینید چقدر این افکار، افکار پوچ و افکار جاهلی است. در اینجا این پیامبر باید بیاید و طبق تکلیف الهی خدا، تکلیف می‌کند. خیلی تا به حال با ما بودی، خیلی مکان خلوتی داشتی، خیلی با همدیگر نشستیم و برخاست کردیم و باهم حرف زدیم و شنیدیم و گفتیم. می‌دانم دلت نمی‌خواهد بیایی! می‌دانم! اگر بند بند بدنت را ...

شنیدم از مرحوم پدرم در یک قضیه‌ای که ایشان به من گوشزد می‌کردند خدمت رفقا شاید گفته باشم این را که من به ایشان عرض کردم پس شما چرا؟ مثلا در یک مسئله‌ای بود، ایشان فرمودند:

«اگر دستور استادم نبود که سید محمد حسین باید این راه را ادامه بدهی و این مسیر را پیگیری کنی و آن شیفتگان و دردمندان راه خدا را دستگیری کنی یك ساعت از عمرم با یك نفر

نمی‌گذراندم»

ایشان شوخی نکردند مطالبش شوخی نداشت.

ایشان مرد جدّ بود در این مسائل مرد جدّ بود، و مطلبی را که ایشان می‌گفند از روی اتقان می‌گفند تحت تأثیر احساسات و این حرفها نبود، یک ساعت را با یک نفر نمی‌گذراندم، خوب حالا در عین حال باید بیاید، صحبت کند جلسه بگذارد تهران، جلسه قرآن، نمی‌دانم صحبت شبهای سه شنبه، آن جریاناتی که بعد از آمدنشان از نجف، شروع انقلاب زمینه سازی، برای انقلاب در سنه ٤٢ خورشیدی و همراهی با رهبر انقلاب، مرحوم آقای خمینی در آن قضایایی که اتفاق افتاد. تمام اینها مال چه بود؟ تکلیف بود، تمام اینها تکلیف بود، تمام اینها وظیفه بود، یک به یک بیست سال، تمام این مرد در تهران بود، در حالی که به من فرمود یک ساعت از این تهران را با اختیار خود نبودم، یک ساعتش با اختیار خود نبودم، تهرانی که همه برایش جان می‌دهند سر و دست می‌شکنند، خوب تهران با بقیه چه فرق می‌کند شهر شهر است دیگر ده با شهر چه فرق می‌کند اینها همه چه است همه خیالات است همه تخیلات.

من در یک مجلسی بودم که در آن مجلس عده‌ای از آقایان بودند، ائمه جماعات بودند در مساجد تهران، یک مجلسی بود در منزل یک شخصی از آقایان معروف بود به رحمت خدا رفته، یکی دو سال است، مجلس روضه بود، بله بسیاری از آقایان آن جا بودند، در آن همان زمانی که مرحوم والدمان مشرف شده بودند به مشهد، و در آستانه علی بن موسی الرضا علیهم السلام در آنجا تشرّف پیدا کرده بودند و توطن. در همان ایام من رفته بودم یک مجلسی. افرادی که در آن مجلس از من سؤال می‌کردند، سوالشان این بود، ببینید، تمام افراد حدود سی تا یا بیشتر از افراد ائمه جماعات مساجد تهران در آنجا حضور داشتند، همه آنها یک زبان این سوال را از من کردند:

«ایشان با وجود این ارادتمندان و شاگردان و موقعیتی که داشتند در تهران، چرا دیگر مشهد رفتند؟ ببینید این سوالی که الان وقتی من مطرح می‌کنم با حالت شگفتی و تعجب شما روبرو می‌شوم! چه سوالی است؟! این چه هدفی است؟! چه غرضی است؟! چه نیتی است؟! چه سطح فکری است؟! ایشان که مرید داشتند، چرا مشهد رفتند؟! ایشان که جایشان خوب بود، مسجد قائم، خیابان سعدی، بهترین جای تهران، چرا دیگر مشهد رفتند؟!»

ببینید صحبت در جای خوب است، صحبت در مرید و شاگرد و پیشنماز و مأموم است، صحبت در موقعیت است، صحبت در بیا و برو و مجالس و امثال ذلک است، هیچ صحبت نمی‌کردند که هدف چه بود؟ چه نیتی داشتند؟ برای آخرتش رفته؟! چه مشکلی در اینجا بود که در آنجا رفت ترمیم کند؟! نفس هیچی هیچی!

دیده‌اید وقتی که افراد از مکه می‌آیند مردم چه سوالی می‌کنند؟ آقا خوب هوا چطور بود؟! شنیدم هوا ... به‌به! یارو رفته یک ماه مدینه، رفته مکه، رفته این همه مواقف رفته، این همه مشاهد مشرفه رفته، پیش پیغمبر رفته، حضرت زهرا، ائمه بقیع، عرفات، منی، خوب هوا خوب بود؟! شلوغی چطور بود؟! شنیدیم امسال

خیلی آمده بودند، جمعیت زیاد بود، خوب آخر این هم طرز صحبت کردن شد؟! این هم طرز احوالپرسی شد؟! این هم طرز برخورد شد؟! خوب آنجا حالت چطور بود؟! چه چیزهایی درک کردی؟! چطوری با خدا عشق بازی کردی؟! پیغمبر را چگونه دیدی؟! حالت؟! هیچی هیچی، اصلًا از این خبرها نیست!

مرحوم آقا وقتی یک نفر از مکه می‌آمد، می‌پرسیدند: خوب خدا حالش چطور بود؟ نمی‌پرسیدند: هوا چطور بود؟ از خدا می‌پرسیدند؟ از کربلا و اینها می‌آمدند، می‌گفتند: أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام چطور بود؟ حالش خوب بود؟ خوش بود، سر حال بود؟ امام حسین علیه‌السّلام چطور بود؟ آنها این جوری سوال می‌کردند! خلق خدا آن طوری سوال می‌کردند!

یکدفعه من از مکه مراجعت کرده بودم، در یک مجلسی بود، آمده بودند از افراد دیگر، حالا بیشتر اسم نمی‌برم که چه کسانی آمدند، برای دیدن ما در همین قم، هم بودند در همین مکان مقدس، همین جا یک سوال، یک کلمه از عوالم معنا و ارتباط و مشاهد و خصوصیات و حال و کیفیت و اینهای یک سوال کسی از من بیچاره نکرد! فقط این بود: گرم بود، سرد بود، شلوغ بود، چطور بود؟! وضعیت منی چطور بود؟ عرفات چطور بود؟ خسته شدید، نشدید؟! تمام سوالات در این جا می‌گذشت ما هم این را انجام دادیم به هیمن مقدار یعنی این میزان برای شناخت و میزان برای درک، از مشاهد مشرفه در آن جا است، این مقدار است عوام و غیر عام یکی است فرقی نمی‌کند این مقدار، این میزان، ولی وقتی که اولیای خدا می‌روند مکه، پدر ما رفت من هم در خدمتشان بودم با اخوی بزرگترم در آن موقع سنم هنوز هفده سال نشده بود شانزده سال و نیم بود، قریب هفده سال بود.

سفر اولی که ما رفتیم با مرحوم پدرمان یک ماه آنجا طول کشید. برگشتیم یک ماه در اعتاب مقدسه، کربلا و اینها بودیم منزل مرحوم آقای حداد، در این یک ماه، سی روز ما در آن جا بودیم، حالا سی روز کمتر، شاید بیست و دو یا سه روز، چون حدود هفت یا هشت روزش به زیارت سامرا و کاظمین و نجف گذشت. بیست و سه یا چهار روز بودیم. در این بیست و سه یا چهار روز هر شب که من از خواب بلند می‌شدم، البته آن موقع که قرار بود بلند شوم ویک چیزی بشنوم. نه خیلی شبها همین طوری می‌خوابیدیم تا اذان صبح بیدارمان می‌کردند برای نماز. نه آن موقع که قرار بود و اغلب هم ما پا می‌شدیم، یواش که پتو سرمان بود تکانش نمی‌دادیم که مبادا متوّجه بشوند، حالا خبر نداشتیم که بابا خود اینها بیدارمان کردند، یکی چیزی گوشمان بشنود در این بیست و سه شبی که من در آن جابودم متوجّه شدم که هر شب سه ساعت این دو دارند راجع به مسائل حج دارند با هم صحبت می‌کنند. بیست و سه شب! هوا گرم است، هوا سرداست، شلوغ است، جمیعیت دو میلیون است، یک میلیون است، و این حج با بقیه حجها یکی است؟! یک حساب دارد! بعضی شبها اصلا واقعا چیزهای می‌شنیدم که اصلا تا آن روز پریشان بودم. یکی است؟! یک جور است؟! یکی از اینها را اواخر

عمر، چند ماه مرحوم آقا به زمان حیاتشان باقی بود، من یکی از اینها را، به خود آقا لو دادم، یک چیزی گفتم گفتند چی گفتم یک شب از آن شبها شما که داشتید، گفت به کسی نگویی ها، این خطری است! نگو! گفتم: نه آقا، من تا حالا یکی از آنها را، تازه بالاترها را ترسیدم، آن بالاترها را نگفتم.

این اولیاء خدا که حج انجام می‌دهند، اعتاب مقدسه، امام رضا علیه‌السّلام می‌روند، اینها این جوری می‌روند! آن وقت اینها بلند شوند بیایند با مردم سرو کله، سر چه بزنند؟! سر چه سر و کله بزنند؟ که دو تا به صف جماعتشان اضافه بشود!! صدسال نخواسته بیاید!

آمدند پیش مرحوم آقا یک قدری نماز ظهر را دیرتر شروع کنید، آخر ما می‌خواهیم ببندیم ظهرها نیم ساعت زودتر ببند، آقا مشتری چکار کند؟ شما خدا را بگیر یا مشتری را! من سر وقت نماز می‌خوانم والسلام! می‌خواهی بیا، می‌خواهی نیا، تا آخر عمر هم همین طور بود، از دنیا هم همین طور رفت. حالا به رعایت مومنین این مومنین اینها کلاههایی است که ما سر ما خودمان می‌گذاریم، رعایت کنیم یعنی چه؟ چرا دو دقیقه آنها رعایت نکنند. فقط باید از یک طرف رعایت باشد دو دقیقه تو زودتر در مغازه را ببند، دو دقیقه تو زودتر از کار و از برنامه‌ات دست بکش اشکال ندارد، چرا فقط باید یک طرفه باشد، چرا سنت باید زیر پا گذاشته بشود چرا حق باید به خاطر ناحق کتمان بشود، از او عبور بشود، برای چه؟! هر که می‌خواهد بسم اللَه! و مردم هم همین هستند. یعنی امروز به خاطر چند دقیقه دیرتر نماز خواندن، فردا به خاطر بعضی مسائل لااله‌الااللَه دیگر از خیلی چیزها گذشتن! دیگر پا روی حرام و حلال گذاشتن! دیگر به خاطر مردم حکم خدا عوض کردن! دیگر مسائل خیلی دقیق و ظریقی خواهد رسید! دیگر به خاطر همین موقعیت، فتوای قتل فرزند رسول خدا را دادن می‌رسد! دیگر به اینجا می‌رسد، کار به اینجا می‌رسد!

این موقعیت و این مسئله برای اولیاء الهی، این مطلب بسیار بسیار حائز اهمیت است که آنها در مقام فعلشان و عملشان، در مقام اتصال به توحید و به مبدأ وحی شکل پیدا می‌کند. از خود چیزی کم و زیاد نمی‌کنند و در همان مسیر و در همان جایگاه او را اعمال می‌کنند.

امام سجاد علیه‌السّلام در این فقره از دعا حضرت می‌فرماید: **(اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت)** وقتی که نگاه به گناهانم بکنم مرا وحشت فرا می‌گیرد. چرا وحشت فرا می‌گیرد؟ چون در گناهان خودم آن آتشی را می‌بینم که در روز قیامت خود تو می‌گویی: (وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یوْمَئِذٍ آمِنُونَ) از آن آتش مومنین و افراد صالح از آن آتش در امانند. آتشی که خود ما آن آتش را به وجود آوردیم.

همان طوری که خود بهشت به واسطه ما انجام می‌شود. اولیای خدا در همین جا در بهشت هستند. منتهی این بهشت، بهشتی است که با تعبها و با سختیها همراه است. مرض در او هست، مرگ و میر در او هست، اقوام می‌میرند، سختی در او است، قرض در او هست، تنگی در او هست، با مسائل مختلف حواشی و

جریانات مختلف که اینها سر و کار دارند، خود رسول خدا را گذاشتند، یک جرعه آب گوارا از گلویش پایین برود؟! چقدر جنگ؟! چقدر مصیبت؟! چقدر فتنه منافقین در مدینه، در مکه، فتنه یهود و امثال اینها چقدر برای پیامبر به وجود آمد؟! و وقتی که با آن کیفیت و با آن وضعیت او را سم دادند و به قتل رساندند، و بعد از اوأمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هنوز کفن پیغمبر خشک نشده بود آمدند آن بساط را راه انداختند و واقعاً روی اسلام را سفید کردند در قبال نصاری و یهود حکومت اسلام؟! بیاید و دختر پیغمبر را بین در و دیوار تکه تکه کند! آن وقت این نصارا و یهود چه می‌گفتند؟ چه می‌گفتند؟ گفتند: حکومت اسلام شما بود جناب آقای خلیفه اول! جناب آقای خلیفه ثانی! که دختر پیغمبر خودتان را دختر پیغمبر خودتان را بیاید این جوری بکنید! این اسلام بود؟! اگر این اسلام است! آن یهودی و آن نصاری می‌گوید: هزار سال نمی‌خواهم مسلمان بشوم اگر اسلام این است! اسلامی که بیاید دختر پیغمبر خودش را بین در و دیوار تکه تکه کند و بیاید مردمی‌را که او را قبول ندارند مثل مالک بن نویره بیاید گردن بزند و بعد با زن او در شب زنا کند این اسلام را هزار سال نه یهود و نه نصارا و نه گبر و کمونیست نمی‌خواهند این اسلام؟!

مالک بن نویره کی بود؟ آمد گفت: مردک در روز غدیر پیغمبر تو را انتخاب کرد، انتصاب کرد برای ولایت، یا علی. گفت این حرفها گذشته، گذشته خوب گذشته خوب ما هم بلدیم می‌رویم پی کارمان گفت بلدی، یک بلدی به تو یاد می‌دهم که دوران شیرخوارگی یادت بیافتد اینها کی گفتند حکام مسلمین ما فرمودند جناب خلیفه اول فرمودند: جناب خلیفه ثانی فرمودند! ما هم بر علیه حکومت قیام می‌کنم جناب آقای مالک بن نویره با ما مخالفت می‌کنی به ما زکات نمی‌پردازی؟! آمدند فقهاء آن حکومت اسلامی نقشه کشیدند که ما چه کار کنیم؟! خوب جناب خلیفه اول که پیغمبر نیست که بگویند که مخالفت کردی نه به عنوان مخالفت با حکومت اسلام به عنوان اینها مرتد هستند، مرتد هم قتلش واجب است، لشگرکشی کنید! لشگر کشی کردند. آمدند گفتند: بابا چرا داری این کار را می‌کنی! ما نماز می‌خوانیم، نماز می‌خوانی، روزه می‌گیریم، روزه می‌گیریم. برای چه؟ جوابی ندارد بدهد. آن هم قوی از عهده که بر نمی‌آید امان می‌دهند که صلح بکنند. وسط نماز، یک مرتبه خالد شمشیر می‌کشند گردن مالک را در حال نماز می‌زند.

این حکومت اسلام است؟! حکومتی که خلفاء به ما ارائه دادند در حال اسلام بر علیه حکومت قیام کرده نماز بی نماز برای چه نماز می‌خوانید! بیخود نماز می‌خوانید! خوب بقیه چه؟! کارهای بقیه چه؟! تجاوز به زنش؟! خوب این را گرفتید کشتید، خیلی خوب حالا کشتید؟ چرا به زنش داری تجاوز می‌کنی؟ ای بی پدر و مادر! که به عنوان فرستاده شده از خلیفه آمدی و می‌خواهی حکم اسلام را اجرا کنی این هم جزو ارتدارد بود این هم جزو دستورالعلم است نه برای این هم حکم داریم ناراحت نباشیدتا وقتی تا وقتی فقیه مزدور و جنایت پیشه وجود دارد هیچ غم نداریم درست آن هم می‌آییم درست می‌کنیم هیچ اشکالی پیش نمی‌آید خالد بن ولید

می‌آید پیش خلیفه عمر می‌آید عمر هم نه بخاطر خدا به خاطر همان اختلافاتی که با هم داشتند از زمان جاهلی اختلافات قوم و خویش و قبیله‌ای می‌آید آمدی کشتی چرا حالا آمدی کشتی هیچی چرا زنا رفتی کردی آن هم بیخیال چرا پشتش گرم است وقتی پشت آدم گرم باشد هرکاری می‌خواهد بکند بروند بکند مسئله‌ای نیست پشتش به جناب خلیفه گرم است وارد می‌شود در آن جا یک حرف به ابابکر می‌زند می‌گوید اگر می‌خواهی آن شمشیری را که خدا برای یاری تو در دست من در دستت قرار داده آن شمشیر را در غلاف نرود منرا برای خودت نگه داردز

ابابکر هم می‌بیند بهتر از این چی بهتر از این چی بیاید حکومت اسلامی‌او را تأیید بفرماید حکومت اسلامی‌خلیفه بیاید تنفیذ بفرماید تأیید بفرماید حمایت کند مخالفین را قلع و قمع کند کی خوب نوش جانت یک نفر را کشتی حالا برو هزار تا را بکش به یکی تجاوز کردی حالا برو به هر کی میخواهی تجاوز کن چه زنش چه مردش ا چرا چون این حکومت ما را دارد تأیید می‌کند این می‌شود چی این می‌شود دینی که آوردند نشانمان دادند حالا اینها بلند می‌شود می‌خاهد بیاید با این وضعیت می‌خواهد بیاید حکومت کند می‌آید دختر پیغمبر را برمی‌دارد می‌کشد این را باید از سر راه بردارد این را باید از سر راه بگذارد کنار با وجود این نمی‌تواند آن را انجام بدهد طرف خودش را توجیه می‌کند خودش را تأویل می‌کند برای دو روز برای دو روز بابا مگر ابابکر چقدر بود؟! دو سال. آن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به این کیفیت، آن پیغمبر صلی‌اللّه‌علیه‌وآله به این کیفیت، مقابلشان هم به این کیفیت!

در همین دنیا بهشت برای اولیای الهی و برای مومنین وجود دارد، با وجود این گرفتاریها، با وجود اینها. از این جا که می‌روند دیگر این گرفتاریها نیست. این است فقط قضیه، نه اینکه وقتی که از این جا می‌روند آن دنیا یک فصل جدیدی برای آنها باز می‌شود، بله برای مومنین آنهایی که افراد صالح هستند منتهی چشمشان باز نشده آن جا مسئله (فبصرک الیوم حدید) در آنجا تجلّی پیدا می‌کند، و برای آنها جلوه دیگری خواهد کرد از این جا به آن جا رفتن. لذا حضرت می‌فرمایند (لو کشفت الغطاء ماازددت یقیناً) اگر پرده برداشته بشود و بخواهم از این دنیا به دنیای دیگر بروم، طوریم نمی‌شود. من همه چیز را می‌دانم، به همه جا رسیدم و به همه چیز اطلاع دارم. الان دارم در بهشت زندگی می‌کنم. از آن طرف کفار هم همینطور.

بنابراین از اینجا ما متوجّه می‌شویم که، آن آتش جهنمی‌که در آن جا هست، آن آتش را خدا درست نکرده، نفت بیاورد، بنزین بیاورد، چوب بیاورد بریزد رویش. آتش درست کند، بعد آدم را بیاندازد آن تو، نه آتش آن جا به میزان اعمالی است که هر کسی در این دنیا انجام داده. پس در آن دنیا به تعداد افراد جهنم وجود دارد. این جهنمش این قدر است، آن جهنمش این قدر است، آن سوزندگی آتشش این قدر است، این سوزندگی آتشش این قدر است، آن کیفیت آتشش، آتشی که به واسطه زنا حاصل شده، با آن آتشی که به واسطه قتل نفس

پیدا شده دو تا است. آن بنفش است، آن قرمز است. من دارم مثال می‌زنم، والا آتش روز قیامت که رنگ ندارد! آن بنفش است، آن قرمز است، آن آبی است، آن سیاه است، آن سفید است! نور آن آتش هر چه حرارت در آن بیشتر باشد روشن تر و درخشندگی آن بیشتر می‌شود. شمع وقتی که روشن بکنیداول سفید است، بعد زرد است، بعدکم کم تیره می‌شود تا اینکه تبدیل به دود و اینها می‌شود.

هر گناهی را که در این جا از روی استکبار و عناد، نه از روی خطا و لغزش، و از روی نادانی، هر گناهی را که انسان انجام بدهد یک آتش مخصوص همان گناه، به همان میزان کدورتی که در انجام گناه، برای او حاصل شده است برایش پیدا می‌شود. اگر یک جوان بیست ساله‌ای یک گناه بکند، آتش گناهش این مقدار است، همان گناه را اگر یک مرد پنجاه ساله و شصت ساله بکند، به عرش می‌رسد آن آتش، یک گناه است ولی در دو ظهور و در دو مظهر در دو کیفیت، این عمل انجام گرفته. به مقدار خصوصیات علمی‌و خصوصیات نفسی و کیفیت موقعیت، این گناه در ارتباط با شخص، و در ارتباط با محیط، به همان میزان سنجش می‌شود. برای این یک گرم بگذارید برای این یک سیر بگذارید، برای این یک کیلو بگذارید. همان گناه را انجام داده، ولی آن یک گرم به پایش نوشته می‌شود، آن یک کیلو، آن یک بشکه، آن یک منبع، آن یک رودخانه، آن یک وادی، آن یک صحرا. هر کس یک جور است!

لذا می‌فرماید:

> کسی که یك قتل نفس کند، نفس محترمه‌ای را که حرام است کشتن او، به قتل برساند، خیالی نکند یك نفر را کشته، ما گناه کشتن تمام افراد را، به پایش می‌نویسیم، تمام افراد (فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا).

خدا در این جا شوخی نکرده، راست گفته، جد گفته، صحبت خدا جدّ است! صحبت خدا واقع است! و به همان مرتبه، یا که انسان همان طوری که گفتم عمل، صالحی که انجام می‌دهد به مقتضای معرفتش، و به مقتضای نیتش و به مقتضای میزان صعودش. یک حج انجام می‌دهد، آن گرما و سرما و جمیعت، می‌پرسد که آن جا گرما بود یا سرما بود یا مرض بود، مریض شدی نرسیدی پنی سلیین زدی یا نزدی، قرص خوردی یا نخوردی، خسته شدی او از اون، آن هم یک حج انجام می‌دهد، که من با آن مسائلی که باز در توجه و در ذهنیتم بود، هنوز که هنوز است که بعد از پنجاه و چهار سالگی نفهمیدم که آن مطلب در فلان شب به کجا می‌خورد و در چه مسئله، آن هم یک حج انجام می‌دهد این دو تا حج یکی است، و به یک میزان ثواب وبه یک میزان درجه، از تجرد نفس و انکشاف از حقایق برای انسان دارد. آن حج انجام می‌دهد یک سانت برایش می‌نویسند، اگر بنویسند، یک سانت، این یک حج انجام می‌دهد جبرائیل نمی‌تواند ثوابش را بنویسد چون در تحت قدرت جبرائیل نیست، در تحت قدرت و سیطره ملائکه مقرب نیست، توضیح این مطالب را بنده دادم این یک جور، آن یک جور.

پس بنابراین بهشتی که در روز قیامت، خداوند برای مومنین، آن بهشت را خلق فرموده است آن دو جنبه دارد، جنبه اول که جنبه انتصاب به ذات او است که همه اشیاء، از مبدأ فیاض او چشمه می‌گیرد، آن به جای خود، جنبه دوم میزان دخالت فرد است، در ایجاد و در خلق آن بهشت، به آن میزانی که فرد در کارش در نطقش در شنیدنش، در نمازش و در ارتباطاتش، اخلاص داشته باشد صادق باشد. خودش را و دیگران را گول نزند به واقعیت خود را نزدیک کند به آن مقدار برای او در آن مرتبه قرار می‌دهند.

همان نمازی که شما می‌خوانید و در همان نماز یک قطره اشک از چشمتان می‌آید، به آن میزان برایتان، در همان موقع، خلق کردید، خدا خلق نکرده، شما خلق کردید، شما آن حور و غلمان را خلق کردید، خلقت این حور وغلمان این طور نیست که خدا الان از کارخانه زده بیرون، عین ماشین، ماشین دیدید آهن و سیم و نمی‌دانم لاستیک و این حرفها را از یک طرف می‌دهند در کارخانه، از یک طرف چی ماشین می‌آید بیرون، یک ماشین قشنگ لاستیک دارد، چرخ دارد موتور دارد نمی‌دانم، دنده دارد، فرمان دارد، از این حرفها نمی‌دانم اینها همه چیز تنظیم شده، امروز این کارخانه صد تا باید ماشین بدهد بیرون، فردا صد و ده تا همین طور در عرض یک ماه این مقدار ماشین می‌آید بیرون، نه کم نه زیاد طبق همان چه که برای او تنظیم شده است، این جور نیس که خدا الان حورالعین را آماده کرده گذاشته کنار میزانش، چقدر، پنج میلیون پنج میلیون که به جایی نمی‌رسد با این همه جمعیت و این همه تعریفی که بزرگان آن تعریفها را کردند، ما که ندیدم ما هم دلمان خوش است اعتماد کردیم، می‌گویند یکی وارد مجلس شد، مال یک شهر و دیاری بود، دیدهمه دارند می‌خندند این هم خندید، گفتند چرا می‌خندید، گفت من به شما اعتماد کردم، حالا تا بعد بفهمم چه می‌گفتید، حالا ما هم به آنی که بزرگان گفتند اعتماد کردیم والا خودمان چه می‌دانیم، حورالعین چی است غلمان چی است؟ فرض کنید که از این مسائل کم بیش به گوش ما رسیده است، دیدنیها را آنها دیدند، شنیدنیها را به ما گفتند، تا حدود فهم خودمان، درست، این جور نیست مسئله، که الان یک تعدادی خدا کنار گذاشته و هیچ، فیکس دربسته، هیچ تغییر و اینهایی داده نمی‌شود بعد انسان می‌رود در آن جا می‌بیند که گفتند آقا این مال شما سرش هم دعوا نکن این یکی هم فرض کنید که مال تو است و امثال ذلک، خوب این یک قسم، فرض کنید که تصور می‌شود کرد، تصور دقیقتر و صحیحتر این است که آن حورالعین نفس عملی است که یک انسان در موقع نماز به آن عمل می‌پردازد، آن خلق حوری می‌کند، خلق (جَنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الانهار) می‌کند، خلق آن نعمتهای بهشتی می‌کند، و بالاتر از آن خلق مسائلی می‌کند که در تخّیل ما نمی‌گنجد، تا وقتی که ما در دائره تصّور نعمتهای الهی هستیم، به همان مقدار نفس ما در قدرت ملکوتی خود، خلق وجود ملکوتی می‌کند.

اگر ما به دنبال نعمت، التذاذ روحی، و نفسی باشیم آن تصور ما در معیت با نیت خالص، ایجاد می‌کند این کارخانه حوری می‌سازد غلمان می‌سازد، این کارخانه میوه می‌سازد این کارخانه نهر می‌سازد (نَهارٍ لَذّتٍ

لِلشَارِبین) می‌سازد، این کارخانه این نعمتها و غذاها و (فیها ما تَشتَهی الانفُس وُ تَلَذّ الاعین) می‌سازد، چرا؟ چون نفس ما در هنگام انجام عمل در این تخیلات قرار دارد، در این اشتهاها قرار دارد در این میلها قرار دارد اگر یک شخص آمد، از این اشتها بیرون، از این التذاذات آمد بیرون، نمازی که می‌خواند، اگر یک حوری بیاورند، بگذارند در جلوی سجاده، اعتنا نمی‌کند، نه اینکه بخواهد کف نفس کند، نه، اینکه بخواهد خود را به بی‌اعتنایی، و اینها بزند ولی در واقع دلش بخواهد، خوب بازم این خوب است که انسان فرض کنید که در واقع دلش می‌خواهد، توجّه کند، فلان کند، بالاخره جمال بد است هیچ آدمی نمی‌آید، از یک چیز جمیلی بخواهد، بدش بیاید، او کم دارد او انسان نیست نه از نقطه نظر قدرت روحی و آن التذاذات روحی در یک مرتبه‌ای قرار دارد که دیگر مثل جناب خواجه نمی‌تواند تنزل کند و وقت خود را به این مظاهر، مادن صرف کند، و به این التذاذات دل خوش کند، این فرد با این خصوصیت، هارون آمد که موسی بن جعفر علیه‌السّلام را مثلا به خیال خودش امتحان کند، پیش بقیه، موسی بن جعفر علیه‌السّلام را رسوا کند، مأمون هم این کار را کرد.

موسی بن جعفر علیه‌السّلام در مدینه بودند، می‌آید حضرت را حبس می‌کند، دستگیر می‌کند و می‌آید کنار قبر پیامبر صلی‌اللَه واقعاً اینها عجب منافقینی بودند، عجب شیاطینی بودند، می‌آید پسر پیغمبر صلی‌اللَه را از کنار قبر پیغمبر صلی‌اللَه دستگیر می‌کند و حبس می‌کند و بعد هم شروع می‌کند به گریه کردن در کنار قبر پیغمبر صلی‌اللَه یا رسول اللَه من متأسف هستم، متأثر هستم، از این که این کار را بکنم، چه کنم که چاره‌ای ندارم، چه کنم، زهرمار خوب نکن، برو، چه کنم، یعنی چه، چه کنم چون سلطنت می‌افتد، خوب بیافتد، به درک، مردم نمی‌خواهند تورا، خوب نخواهند به درک، یعنی چی؟ کشتن یعنی چه، موسی بن جعفر علیه‌السّلام را دستگیر کردن یعنی چه، پسر پیغمبر صلی‌اللَه را با زن و بچه، یعنی چه، این حرفهای چی چی است، خوب نمی‌خواهند تو را برو کنار، آمده شروع کردن به گریه کردن که چه کنم یا رسول اللَه، یابن عم خطاب می‌کند. یابن عم ای پسرعمو، یک پسرعمویی حالا روز قیامت نشانت بدهم، پسر عمو می‌گویی ها، آن وقت پسر عمو را می‌فهمیم چیه است، و چه کار می‌تواند بکند، چشمت را به این دو روز دنیا خوش کردی، در دلت می‌گویی ای خورشید، هر جا می‌خواهی بتاب، در مملکت من بتاب، ای ابر هر جا می‌خواهی فلان بکن، تمام شد، نه بابا، فردا بابات را می‌دهند دستت، حالا ببین یابن عم چه کار کنم، چاره ندارم جز اینکه موسی بن جعفر علیه‌السّلام را دستگیر کنم، و ببرم و زندان کنم.

حضرت هم می‌گوید خوب بکن خیال کردی حالا با این دستگیر کردن، مسئله تمام می‌شود بدبخت، تو خیال کردی با این قضیه مشکلت حل می‌شود، تو خیال کردی با این قضیه حکومت ابد این دنیا را پیدا می‌کنی، خاک بر سرت کنند، آن روزگاری که خدا برای تو نوشته است یک ثانیه نه کم می‌شود نه زیاد می‌شود، میخواهی دستگیر بکنی احمق.

چقدر واقعا اگر مردم جدّی می‌گویم، اگر مردم یک جو عقلشان بیشتر بود، یک جو، نه بیشتر این قدر فقط، یک این قدر خیال می‌کنم کافی بود، گفتم این عقلی که خدا به ما داده، مال این مسائل و حکومتهای ظاهری و رتق و فتق دنیا نیست، این عقلی که خدا به ما داده است برای رسیدن به خودش است برای رتق و فتق ظاهری یک جو کفایت می‌کند این جو را هم این‌ها ندارند. چقدر می‌شود، یک گرم هم نمی‌شود، یک جو اگر کسی عقل داشته باشد کفایت می‌کند ظلم نکند، آدم نکشد، تجاوز نکند، حق هر کسی را بدهد، عدالت کند، همزیستی داشته باشد، در میان مردم به صلح و صفا و صمیمیت باشد، همین یک جو کفایت می‌کند آن بقیه‌ای را که یک کوه خدا به ما داده است، یک جبل داده از او آن را برای خودش نگه داریم، یک جو برای این دنیا کافی است، الحمدلله یک جو را هم اینها ندارند، می‌گوید بلند می‌شوم، می‌یایم، دستگیر می‌کنم، بلند می‌شود می‌آید دستگیر می‌کند.

حضرت می‌گوید من را دستگیر می‌کنی خوب بکن تازه حضرت می‌آیند، در زندان الحمدلله، تا به حال با مردم سر و کله می‌زدیم، می‌آمدند در می‌زدند، مسئله می‌پرسیدند، حالا دیگر راحتیم، حالا دیگر ما را انداختند در زندان، خدایا یک جای خلوتی می‌خواستم پیدا کنم، آن هم خودت پیدا کردی، دادی به من، بعد حالا از این زندان به آن زندان، از این زندان به آن زندان تا آخر، واقعا چه مسائل شرم آوری انسان در این تاریخ مشاهده می‌کند، و خواهد کرد، چه مسائل چه مسائلی، برای این که هر کاری کرد، دید موسی بن جعفر علیه‌السّلام دارد کار خودش را می‌کند، عبادت می‌کند، صبحها سر به سجده می‌گذارد، ظهر سر از سجده برمی‌دارد، ظهر سر به سجده می‌گذارد، غروب سر از سجده برمی‌دارد، اصلا کارش این است، این کسی که ما سوی اللَه زیر نگینش دارد می‌گردد. حالا تو آمدی این را در زندان حبسش کردی ما سوی اللَه دارد زیر نگین او می‌چرخد، همینی که سجده کرده، همین این، تو داری این را در زندان می‌اندازی، تمام ملائکه در اختیار این است.

بنده خدا چی فکر می‌کنی تمام ملائکه به امر این است، آن وقت تو آمدی این را می‌اندازی در زندان، که چی، که حکومتت محفوظ بماند، حکومتت بی‌اشکال بماند، حکومتت بی‌مانع بماند، این مقدار درکت از اسلام شد، این قدر شد دیگر، بچه‌ها می‌خندند، آمد، یکی از زیبارویان را آورد، به زندان موسی بن جعفر علیه‌السّلام فرستاد، بسیار زن زیبا، که بعد خوب می‌بیند، موسی بن جعفر به این تمایل کردند، می‌نشینند بر می‌خیزند، صحبت می‌کنند، فلان می‌کنند، می‌خندند، از آن طرف پنجره دارد زندان، می‌آییم نگاه می‌کنند، بیایید نگاه کنید، این کسانی که ادعای تقوی می‌کنند، هان اینها مثل مرغابی هستند که آب گیرشان نیامده، والا که تماشا کنید هیچی، آن زن بنده خدا، بخت رو آورده خبر ندارد که چه می‌خواهد بر سرش بیاید، آن هم به همان نیت آمده دیگر، آن را هم هارون فرستاده دیگر، درباری بوده دیگر، والا از مسجد کوفه که بلندش نکرده بود بیاید، واسه ما، از توی مسجدالحرام که نیاورده، از همان کسانی که در دربار و فلان و باهاشان دیگر مجالسش

را می‌گذراندند، از اینها آورده درآنجا، آمد نشست، یک نفر همین جوری دارد سجده می‌کند، اصلا نگاه نمی‌کند که این کی هست، هی سلام علیکم، فقط یک علیکم السلام، آن هم به عنوان تکلیف واجب، والا آن هم جوابش را نمی‌داد، یک علیکم السلام، دوباره نشست، اینگار نه انگار، بعد حضرت خودشون دلش سوخت و یک نظر به او کرد، ایشان این هم رفته سجده، حضرت رفت ظهر سر از سجده برمی‌داشت، این هم برمی‌داشت، غروب سر برمی‌داشتند، این هم برمی‌داشت، شدند دو نفر، آنها بالا هی می‌آیند نگاه می‌کنند، ا این که یکی بود حالا شده دو تا! ما چه بکنیم، چی می‌خواستیم چی چی شد، دنبال چه مسئله‌ای بودیم دید نه بابا قضیه دخلش آمده، چه جور هم آمده، خوب است دخل ما این جوری بیاید. اینها که بیایند: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند، این است یک نظر می‌کند، موسی بن جعفر علیه‌السّلام آن زنی که مجالس هارون را به شوق و وجد می‌آورد، با آن وضعیت کارش به جایی می‌رسد که هارون می‌بیند بیش از این آبروریزی نمی‌شود، زنه را بلند می‌کند می‌آورد توی قصر، ولی می‌بیند این اصلا کجاست، این اصلا نگاه نمی‌کند چشمش یک جای دیگر را دارد می‌بیند، این دیگر نگاه به این ور، حرف با او می‌زند، جواب نمی‌دهد، منگ است، گنگ است، ذهن اصلا یک جا است، این اصلا توی این عالم نیست، خوب است که خودت داری می‌بینی بنده خدا، بیچاره، تو چرا نمی‌خواهی خودت را مثل این بکنی.

این میتواند بکند این طوری چرا نمی‌دهی، خودت را دست این چرا، خودت را به این سلطنت و به این تخت گرفتار کردی بدبخت، و الا امام که نظر به یک دانه دیگری ندارد، امام پدر برای همه است، آن موسی بن جعفرعلیه‌السّلام پدر توی هارون هم است، تو هم بیا آن هم برمی‌دارد، تو را مثل همین زن حالا برو روزگارش را نگاه کن، این اینجا باشد، اصلا دیگر فاتحه قصر و هارون و خلافت و همه چیز از بین رفته، فرستادش در زندان چند روزی در زندان بود، گفت بروید ببینید چه خبر است، گفتند ای بابا صبح سرش را می‌گذارد سجده، ظهر برمی‌دارد ظهر می‌گذارد این اصلا چند روز درآن جا بود و بعد به رحمت خدا رفت. رفت آنجایی که باید برود.

آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند *** آیا شود که گوشه چشمی‌به ما کنند

مسئله این است موسی بن جعفر علیه‌السّلام بهشت خودش را در همین دنیا دارد می‌سازد، همین دنیا در همین دنیا دارد بهشت می‌گذراند در همین دنیا دارد برای خودش آن مسائل را درست می‌کند، این موسی بن جعفری که زیباترین زن دربار خلیفه عباسی را به این روز می‌اندازدش، آن وقت، این موسی بن جعفر علیه‌السّلام سجده‌اش حورالعین درست می‌کند، این که چیزی نیست این خیلی شرم آور است این که اهانت است به امام این که توهین به امام است این سجده موسی بن جعفر علیه‌السّلام برای او ذات پروردگار را می‌سازد، ذات خدا را برای او می‌آورد، آن مقام اتصال به ذات را، آن جلوات ذاتیه را که بالاتر از مقامات و جلوات اسماء و صفات کلیه پروردگار است، برای او می‌آورد نه مسائل حور و غلمان و بهشت و فواکه و

مراتب و اینها این سجده موسی بن جعفر علیه‌السّلام جنت الذات را برای موسی بن جعفر علیه‌السّلام به هدیه می‌آورد، مقام قرب و انس با ذات پروردگار را که یک لحظه آمادگی نزول از آن مقام به مراتب جمالیه و ظهورات جمالیه هست را برای موسی بن جعفر علیه‌السّلام به ارمغان می‌آورد.

پس آن چه را که اولیای خدا و به طور کل مومنین، آن عملی را که انجام می‌دهند در این دنیا بر اساس آن جنبه ملکوتی و آن مقدار از هدف و نیت و اراده‌ای که در قلب هر فرد وجوددارد همان مرتبه‌از نعمات الهیه در ذات در جنت برای آنها به وجود خواهد آمد، لذا در آیات قرآن هم داریم که بهشت الان وجود دارد جهنم الان وجود دارد و (إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ) این معنایش همین است، یعنی نفس خود این عمل جهنم ساز است، جهنم درست می‌کند، ما یک جهنم نداریم به تعداد افراد در روز قیامت جهنم وجود دارد و به تعداد گناهان، در مراتب مختلف برای آنها جهنم وجود دارد حالا امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید اینجا خیلی به مسئله نزدیک شدیم حضرت می‌فرماید: (اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت) خدایا وقتی که به ذنوب و به گناهانم نگاه می‌کنم، مرا وحشت می‌گیرد، وحشت کی برای انسان دست می‌شود، وقتی که انسان جهنم را ببیند تا انسان نبیند تا موقعیت خود را نبیند، دلیل ندارد که وحشت او را بگیرد

و اگر نظر شریف آقایان باشد و متوجه باشند و مسائل را پیگیری کرده باشند در آن شبها عرض کردم که امام علیه‌السّلام شوخی نکرده، امام برای من و شما فیلم بازی نکرده، امام هنرپیشه نبوده، امام در بیان این مطالب از همه ما در مقام عرضه به پروردگار مجدتر و صادق تر و متقنتر و محکمتر، و به واقع نزدیکتر بوده است، ما از امام علیه‌السّلام در دنیا صادقتر و نسبت به آنچه که می‌گویند، خود معتقدتر، سراغ نداریم که چیزی به پروردگار عرضه بکند، حالا یک امام علیه‌السّلام می‌آید در خطاب با پروردگار، خوب شوخی کند، مطلب خلاف بگوید خدا می‌گوید تو که گناه نکردی پس این همه گریه برای چه است، تو که گناه نکردی، پس چرا می‌گویی: وقتی که به گناه خودم نگاه کنم مرا وحشت در بر می‌گیرد. کجا تو گناه کردی تو کجا یک امر مکروه را حتی انجام دادی تا اینکه این طور فزع و جزع تو را گرفته است، امام سجاد علیه‌السّلام چه جوابی دارد بدهد مگر دروغ جایز است، انسان دروغ بگوید آیا امام سجاد علیه‌السّلام می‌تواند بگوید و قضایای خارجی را انکار کند، می‌تواند امام بگوید: من فرزند حسین بن علی نیستم من از فرزند زید بن ارقم هستم. می‌تواند بگوید، نمی‌تواند بگوید دروغ دروغ است، امام سجاد علیه‌السّلام از سیدالشهدا زاییده شده است، مادر حضرت مشخص است شهربانو دختر یزدگرد است، مادر امام سجاد علیه‌السّلام که در همان حال زا به رحمت خدا می‌رود فوت می‌کند، امام سجاد علیه‌السّلام مادرشان را نمی‌بینند پدر امام سجاد علیه‌السّلام مشخص است مادر امام سجاد مشخص است فامیل امام سجاد علیه‌السّلام مشخص است، همه مشخص است. امام سجاد علیه‌السّلام بفرماید رفقای من اینها نیستند. ابوحمزه ثمالی امثال ذلک نیستند کسان دیگر که مثلا فرض کنید

دویست سال پیشند، خوب دروغ است چطور شد این دروغ نیست، این دروغ است امام سجاد علیه‌السّلام که گناه نکرده، چطور به خدا می‌گوید: من گناه کردم مگر در مقام عرضه به پروردگار انسان می‌تواند از مسائل تکوینی خارجی چشم بپوشد، قضایای تکوینی خارجی که وجود خارجی پیدا کرده است آیا می‌تواند انسان انکار کند؟

آیا امام علیه‌السّلام می‌تواند بگوید همسایه من یکی دیگر است؟ خوب نمی‌تواند بگوید اگر بگوید دروغ است. کار حرام انجام داده است، امام می‌تواند بگوید پدر من یکی دیگر است امام می‌تواند بگوید فرض کنید که من امرزو از منزل بیرون آمدم و این افراد را ندیدم یا این که از منزل، امروز بیرون آمدم و این افراد را دیدم در حالتیکه ندیده فلان شخص را ندیده. بیاید بگوید من دیدم. خوب می‌گوییم یابن رسول اللَه شما که ندیدی چرا می‌گویی من دیدم حضرت می‌گوید خوب من دارم در این مقام همین طوری دارم، صحبت می‌کنم. خوب همین طوری نداریم انسان یا راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید، دروغ که زیبنده امام نیست، زیبنده افراد عادی نیست، چه برسد به امام که بخواهد.

پس این چه بوده قضیه که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: با این عبارت بله یک وقتی امام علیه‌السّلام می‌فرماید که خدایا اگر دست مرا نگیری من به گناه می‌افتم درست، اگر توفیق تو شامل نشود همان طوری که سیدالشهدا علیه‌السّلام فرمود در دعای صباح أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: **(الهی ان لم تتبع ان رحمه منك بحسن توفیق فمن السالك بی الیك فی هذه الطریق)** اگر دست توفیق تو نباشد کی می‌تواند مرا به راه ببرد، خوب اینها درست، شیطان می‌تواند مرا رهزن باشد رفیق می‌تواند مرا بر کنار بگذارد از مسیر، اینها همه درست ولی امیرالمومنین علیه‌السّلام بگوید من امروز فلان سرقت کردم از دیوار مردم رفتم بالا آمدم، پایین، فلان چیز را از منزل دزدیدم نمی‌شود، اصلا این حرف را بزند نکرده، وقتی نکرده چرا امام علیه‌السّلام می‌فرماید **(اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت)** وقتی که به گناهان خودم، آخر گناه نکردی شما، شما ترک اولی هم انجام ندادی. شما که سِرّت به سرّ پروردگار متصل است و نفس عملی که از توی امام علیه‌السّلام سر می‌زند آن فعل خدای مجسّم است، در عالم تعینات و در عالم خارج چگونه این عملی که عین ربط به ذات پروردگار است، جامه کدورت و ظلمت باید بپوشد و به عنوان یک عمل حرام در نفس جلوه کند، چطور ممکن است امام همچنین حرفی زده این طور حضرت فرموده، اگر نظر رفقا باشد در آن شبها عرض کردیم که عملی که انسان انجام می‌دهد یک جنبه تکوینی خارجی دارد که آن جنبه تکوینی خارجی را گناه نمی‌گویند. یک عمل خارجی است الان من دارم صحبت می‌کنم این صحبت من الان در این جا نه گناه است نه ثواب هیچ کدام، یک صحبتی است دارد انجام می‌شود، الفاظی است که در نفس خطور می‌کند، منتهی خیلی سریع در کنار هم قرار می‌گیرد، ترکیب می‌شود به واسطه اراده به سلسله اعصاب منتقل می‌شود، و از راه زبان این الفاظ مطرح می‌شود این نه

گناه است نه ثواب است.

هیچ عملی، به طوری که شما شاسی را می‌زنید نوار شروع می‌کند به گردیدن یک صدایی، همین صدایی که من دارم می‌کنم از ضبط بیرون می‌آید، شما مشت می‌زنید در ضبط، داغونش می‌کنید نه یک صدایی دارد از این بیرون می‌آید نه گناه است نه ثواب است فقط صوت است، صوت هم گناه نیست.

گناه چیست گناه عبارت از آن هدف و نیتی که در پشت این صحبت من موجب بروز و ظهور این کلمات است در خارج، آن می‌شود گناه. خود این عمل را گناه نمی‌گویند.

اگر یك شخص ده هزار مرتبه از دیوار مردم برود بالا خود دیوار بالارفتن گناه نیست، دیوار بالا رفتن است. مثل اینکه گربه می‌رود بالا، گناه کرده، کلاغ می‌رود بالا. کبوتر می‌رود بالا، حالا یك آدم می‌رود بالا گناه نکرده، نفس دیوار بالارفتن گناه نیست برای چه می‌روی بالا، آن مسئله است برای چه می‌روی؟ و دست به این کار می‌زنی، آیا این عمل مورد رضای خداست؟ صد هزار دفعه هم از این دیوار بالا بروی برای تو گناه نمی‌نویسد، اگر این عمل مورد رضای خدا نیست، نرفته از دیوار بالا، برایت گناه می‌نویسند، از دیوار بالا نرفتی برایت می‌نویسند، این مسائل در شبهای ماه رمضان گذشت آن چه که در اینجا باقی ماند، که نتیجه صحبت است آن، این است یك وقت یادم است مرحوم آقا رضوان اللّه علیه، راجع به این آیات صحبت می‌کردند آیاتی است در سوره اسراء آیاتی داریم در سوره فرقان تقریبا حدود ١٤ آیه است که در سوره فرقان که امر به مسائل اخلاقی، امر به واجبات ارزشها تکالیف آنها دارد که اوصاف اولیاءالهی را، در آنجا قرآن بیان می‌کند که با عبادالرحمن شروع می‌شود و (عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) تا این جا، یك آیات داریم در سوره اسراء است که در آن آیات هم بعضی از تکالیف را خدا ذکر می‌کند، مثلا از این جا ظاهراً شروع می‌شود (وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً) از این جا شروع می‌شود دستت را در جیبت نکن بخل نکن و هیمین طور زیاده روی و گشاده روی نکن به اندازه که اگر بخواهی بدهی دیگر ملوم و محصور هستی حسرت اینها را می‌خوری بعد خدا در اینجا می‌فرماید (نحن نرزقهم و ایاهم اللّه یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نحن نرزقهم و ایاکم انه کان بعباده خبیرا بصیرا) خیال نکن، که فلانی حالا تنگ است از چشمان ما، به دور است ما به اندازه صلاح هر شخصی، برای او تقدیر می‌کنیم. (يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ) بسط رزق می‌کند، و یقدر ضیق می‌کند (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) حضرت یونس وقتی که حرکت کرد (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ) خیال کرد، که ما بر او ضیق نمی‌گیریم، بر او تنگ نمی‌گیریم و او را جزو بقیه به حساب نمی‌آوریم، ولی نمی‌دانست که ما از او غافل نیستیم و از مدرکات

او غفلت نمی‌کنیم، و برنامه‌ای برای او در پیش داریم، برای اصلاحش، و برای تصحیحش، که آن برنامه خوب (فَنادی فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) که: ذکر یونسیه که می‌گویند مربوط به این مسئله است، (اللَه يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ) خدا بسط رزق می‌کند و یقدر تنگ می‌کند و ضیق می‌آورد، بعد می‌فرماید (وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً) به خاطر تنگ دستی، دخترانتان، بچه‌هایتان، را نکشید. به خاطر آن نکشید و آنها را از بین نبرید، بعدهمین طور آیات مختلف می‌فرماید: (وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا) بعد می‌فرماید: (وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَه إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً) و نفسی که، خدا حرام کرده است، انسان بیگناه را نکشید، آدم بیگناه را نکشید، مگر به حق، مگر اینکه کسی را کشته باشد از روی قصاص، یا عملی انجام داده باشد که شرعا مستحق قتل است.

در غیر این صورت قتل مردم بیگناه، با سر در آتش جهنم است، چه شخصی که می‌کشد، و چه شخصی که دستور می‌دهد، هر دو در قعر جهنم قرار دارند. (و من قتل مظلوما) خیال نکند، حالا اگر یکی را کشتید و آن دستش به جایی نرسید، خونش هدر میشود، نخیر. (فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) ما برای ولی دم او، سلطنت قرار دادیم: که بیاید، و احقاق حق کند، توانست. توانست اگر نتوانست ولی او کیست؟ امام زمان حی ما است، آن ولی دم افراد بیگناهی است که کشته می‌شوند.

در تفسیر این آیه داریم که (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) تعبیرش به سیدالشهدا علیه‌السّلام است که: خداوند ولی دم او را امام زمان علیه‌السّلام قرار داده است. و لذا وعده به نصر می‌دهد (إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً) ما او را منصور قرار دادیم، نصر خود را پشت و پناه او قرار دادیم، و از آن طرف چون امام علیه‌السّلام ولی بر همه است کسی که، ولی دم ندارد. امام زمان ولی دم او خواهد بود، آن وقت پدر او را در می‌آورد، آن کسی که آمده و به ناحق قتل نفس کرده است، یا دستور به کشتن داده است، باید بداند که طرفش امام زمان است. (وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَه) می‌آید جلو، آیه همین طور تا (وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ) و بعد همین طور (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا) و بعد آیه دیگر، در تمام اینها امر به کار الزام، و نهی از کار مفسده انگیز، هر دو در این آیات است (وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا) چه خبر است، این طوری واقعاً با تبخّر و تکبّر، داری در میان مردم حرکت می‌کنی، تو که نمی‌توانی زمین را با این پاهای سنگین خودت، بشکافی و همین طور، از قدرت تبخّر که نمی‌توانی به کوهها، و اینها برسی.

یک آدم معمولی، هفتاد سال، هشتاد سال سن است! که بیشتر از این نیست که دیگر، نگاه به بقیه بکن،

مثل آدم راه برو، خدا رحمت کند، آن بزرگان را که: وقتی حرکت می‌کردند تنها حرکت می‌کردند نمی‌گذاشتند کسی با ایشان باشند، تا می‌خواست کسی با ایشان صحبت کند بفرمایید، آقا صحبت دارید بفرمایید، من تنها می‌خواهم بروم، وقتی که می‌خواستند جایی بروند، آخر بعضیها تا حتما ده، دوازده نفری نباشند انگار نمی‌توانند راه بروند. انگار باید پانزده نفری پشت سر باشند، صدای تلق تولوق و سر و صدا.

وقتی که وارد می‌شوند با یک سر و صدایی، مثلا از این جا آن ته، اگر کسی نشسته باشد سر و صدا را از ته کوچه می‌فهمد: که با کم و زیاد، البته که اینها مثلا می‌خواهند بیایند نه آقا این قسم درست نیست، انسان تنها باشد، تنها باید باشد

اینها همه می‌آید، انسان را هی دور می‌کند. هی انسان را، وابسته به این دنیا می‌کند تعلقات را زیاد می‌کند، دست و پای انسان را بیشتر می‌بندد، انسان باید خودش را تنها فرض کند.

اگر هم در یک موقعیتی دیگران می‌خواهند قرارش بدهند حواسش جمع باشد، نه من تنها می‌روم و بنده تنها شرکت می‌کنم بفرمایید درست شد (ره چنان رو که رهروان رفتند) به صلاح ما است، مطالب را، بزرگان فرمودند: ما باید انجام بدهیم (ولن تخرق الجبال سودا و لن تبلغ الجبال) به کوهها که هم که نمی‌توانی برسد بعد می‌فرماید (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا) در آیه آخر (کُلُّ ذلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً)

خیلی جالب بود یک مرتبه این به نظرم آمد که: مرحوم آقا در این زمینه چه مطلب دقیقی فرمودند، ببینید آیه در آخر می‌گوید کل ذلک تمام اینها (کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً) بدیش آن جنبه بدیش دو جور ما می‌توانیم این آیه را معنا کنیم، خوب معنا، معنای ظاهری است، چون در آیات ما قبل دو دسته از احکام و تکالیف بیان شده: یکی تکالیف ایجابیه، و دیگری تکالیف محرّمه، مثل (وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ إِذا کِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ) کیل میزان و ترازو را درست بگیرید، و وقتی که توزین می‌کنید به قسطاس و به عدل توزیع کنید، (وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلًا) به عهد و پیمانی که با افراد می‌بندید، عمل کنید. خیال نکنید حالا یک قولی دادید، حالا ولش کن حالا گفتیم و انجام ندادیم، خانه فلانی می‌خواهیم برویم، نرویم، آقا این را من برایت می‌گیرم، نگیرد.

نه حالا یک وقتی فراموش می‌شود یک چیزی، ولی وقتی که فراموش نمی‌شود، باید به عهد عمل کرد. آن چه را که گفته شد، در مبانی فقهیه که عهد و شرط در ضمن معامله ایجابی و الزامی‌لزوم دارد، این صحیح نیست اگر در ضمن معامله شرط بشود، نه به خاطر شرط در ضمن معامله، او الزامی‌می‌شود، نخیر به خاطر خود شرطیت، شرط است، که او الزام می‌شود. لذا شرط، چه در ضمن معامله باشد، واجب است انجامش، و اتیانش، و چه در غیر معامله، چه در ضمن حتی معامله‌های غیر الزامی‌مانند هبه و امثال ذلک و امانات، در این‌ها

الزامش، وفای به عهد و وفاءبه شرط لازم است، و همین طور قولهایی که انسان، قولهای ابتدایی و شوط ابتدائیه است. آقا فرض کند، من صد هزار تومان فردا برای شما می‌آورم، قرضت را بپردازی واجب است که برود و بیاورد، چون قول داده است، مگر این که نتواند، نتواند، یک مطلب دیگر است. ولی وقتی که انسان قول می‌دهد، یک وقتی می‌گوید انشاءاللَه برای شما سعی می‌کنم، اگر خدا بخواهد کارم را انجام میدهم. اینها نه، به این کیفیت. یک همچنین مسئله‌ای نیست، البته باید سعیش را بکند. ولی یک وقتی می‌بینی من این را برای شما انجام می‌دهم، مثل فرض کنید که: نقل ذمه به ذمه، نقل ذمه در آنجا، چطور که آن ذمه منتقل می‌شود به شخص دیگر، در صورت تعهد به اداء، در صورت شرط، شرط ابتدایی و عهد ابتدایی، هم این لازم است.

رفقا این را در نظر داشته باشند، یا قول ندهید یا وقتی قول می‌دهید. مثل نماز واجب باید به آن عمل کنید، هیچ تفاوتی در این صورت نمی‌کند (و اوفوا بالعهد) وفای به عهد باید بکنید، نه وفای به عهد در ضمن عقد، اینجا ما نداریم اطلاق و کلیتش، در اینجا شامل همه موارد الزامی‌و غیر الزامی‌و ابتدایی خواهد شد، (اوفوا ان العهد کان عنه مسئولا) از تو درخواست می‌کند، البته تعبیرات و توصیاتی در روایات هست. که منظور از عهد وفای عهد و قبول به ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام است! که آنها مسائل باطنی است نه مسائل همین ظاهری، و اینها که مسائل شرعی و فقهیش در این جا منظور است، خوب در این جا دو دسته ما احکام داریم یکی احکام الزامیه، یکی هم احکام منهیه، و احکام به اصطلاح تحلیله داریم، در اینجا وقتی که می‌فرماید: (کل ذلك عنه کل ذلك کانت سیئه) برمی‌گردد، به جنبه‌های محرمه، این احکامی‌که: خداوند در اینجا بیان کرده است، ولاتقربوا الزنا این یکی از آن موارد است ولاتقتلوا اولادکم خشیه املاق این یکی از آن مواردست. (وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَه) این یکی از آن موارد است و لا تقف ما لیس لك به علم یکی از آن موارد است، (وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً) اینهایی که لا دارد، و در آن جنبه نهی و تحریم وجود دارد، در آن جا این سیئه، به او می‌خورد، تمام این مواردی را که گفتیم، آن قسمت محرمه‌اش، آن قسمتی که نهی دارد. آن چیست؟ (کان عند ربك مطروحا) پیش خدا مطروح است.

خدا بدش می‌آید، خدا ناراضی است. خوشش نمی‌آید از این امور، خدا خوشش نمی‌آید، اما آن قسمت دیگر نه (و اوفوا الکیل و زنوا بالقسطاس المستقیم و اوفوا بالعهد)

جنبه‌دیگرش که مقابل این امور است: که در لا تقف ما لیس لک به علم که مقابلش (قف عندک العلم و عندک الیقین) در این مسیری که انتخاب کردی، و امثال ذلک خوب اینها چیست؟ اینها نمی‌شود مکروه باشد، این یک معنای ظاهری، معنای دیگری که مرحوم آقا برای این قضیه می‌کردند، و آن قابل دقّت است، آن این

است الان دیگر وقت گذاشته است و ما قول داده بودیم که امروز تمام کنیم، من خیال می‌کنم این اوفوا بالعهد، خود من اول برمی‌گردد، که ما همه‌اش قول میدهیم، البته یک استثناء زدم که در صورت استطاعت، یک جای خالی برای فرار گذاشتیم پیش خدا، که خوب، بعضی اوقات نمی‌شود.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

«(کل ذلك کان سیئه) معنایش این است: که این امور محرمه به امور غیرمحرمه برنمی‌گردد، این امور محرمه آن جنبه سیئی را، خدا مطروح می‌دارد، نه جنبه تکوینی و فیزیکی خارجی دیگر».

باید رفقا متوجّه این قضیه شده باشند، یعنی وقتی که عمل حرام انسان انجام می‌دهد دو صورت دارد، آن صورت جوارحی مسئله است، و فیزیکی مسئله است، و آن عملی که دارد انجام می‌دهد مثل اینکه یک طبیبی. یک جراحی دارد، الان شکم را جراحی می‌کند و این جراحی که دارد می‌کند، به حرام دارد عمل را انجام می‌دهد، برای این مریض، نباید این جراحی بشود، و این می‌خواهد، جراحی کند تا این که: به منافع دنیوی بخواهد برسد، خوب این عملی را که انجام می‌دهد، خود این عمل، آیا مکروه است؟ آیا بد است؟ نخیر! بسیار هم عمل شاید پاکیزه، تمیز، خبیرانه، و بصیرانه، به طوری که اگر فرض کنید، که یک عکس هم ازاو بگیرند، یک فیلم هم از او بگیرند، این فیلم را در کلاس درس هم نشان بدهند، به عنوان آموزشی هم نشان بدهند، ببینید، الان این عمل انجام شد، این عضلات باز شد، وارد قسمت سینه شد. بعد وارد قلب شد، اینجا باز شد. بسته شد. یک عمل انجام شد تمام. خوب و بسیار منظم، درست شد. آن نیتی که پشت این قضیه است، به او می‌گویند: سیئه، نه به این فعل عمل خارجی. این عمل بسیار عمل خوبی است. بسیار عمل پسندیده و استادانه‌ای است، بسیار عمل ماهرانه‌ای انجام گرفته، همه هم تحسینش می‌کنند، همه هم برایش تشویق می‌گذارند، همه هم برای او کف می‌زنند.

ولکن چون این می‌دانسته است: که این عمل برای این بیمار مفید نیست و این قلب آمادگی این عمل را ندارد، و اینی که باید دو سال دیگر عمر کند، سه ماه دیگر، این قلب از کار می‌افتد، این بخیه‌ها باز می‌شود، این همه رگها باز می‌شود، خونریزی داخلی از کار می‌افتد، این را او می‌داند، دیگران نمی‌دانند، دیگران به به می‌کنند. ملائکه اه اه می‌کنند، چرا؟ این را انجام دادی، مردم که نمیدانند، به به، ببینید چه عمل خوبی انجام داد، چه عملی؟

اتفاقا چندی پیش بود، یکی از دوستان نقل می‌کرد: یک همچنین عملی انجام شده بود. با وجود اینکه متخصصین گفته بودند که نباید، این انجام بشود، این قلب، آزمایشهایی که کرده بودند، ظاهرا تنگی میترال، و اینها این چیزهایی که انجام شده بود و نتوانسته بودند و تصمیم شده بود که انجام نشود، آن عمل انجام شد و آن شخص مرد. زیر همان عمل مرد، خوب بسیار خوب، این مسئول کیست؟ این آقا مسئول است گرچه فرد،

فرد خبیری بوده و عمل بسیار درستی بوده در جای خود، و اگر این غیر از این بود، این زندگی می‌کرد سالها زندگی می‌کرد، چون این بر اساس نیت فاسد و بر اساس نیت دنیوی، این عمل انجام گرفته، مورد غضب الهی است و مورد نهی الهی است و مورد عقاب است، خوب حالا مردم خبر دارند، چه می‌دانم دستت درد نکنه آقای دکتر، عجب کاری، حالا سه ماه بعد معلوم می‌شود، شما که می‌دانستی چرا کردی، یکی از دوستان بود، همین رفیق شفیق ما دکتر سجّادی، ایشان برای خود من گفت: رفته بودیم یک جا، همراه ما زن بیچاره بینوایی، داشت می‌دید چشمش، چند سال پیش بود در همین تهران حدود شش یا هفت سال پیش، یک مرتبه آقا این عصبانی همه چیزش ریخت به هم، جوری که اصلا دیگر نتوانست. با این که ایشان با ما خیلی صمیمی‌است، ولی خوب در عین حال رعایتهایی دارد، فلان کردار، رفتار، صحبت. آن چنان ریخت به هم، که بی اختیار شروع کرد، هر چه از دهانش درآمد، نثار ای بی پدر مادر، ای فلان، آن پزشک چشمی که آن آمده، این زن بینوا را عمل کرده، و جفت چشمش را کور کرده، چی بوده قضیه، قضیه این بوده که: این نمی‌بایست عمل بشود، به من گفت فلانی آن دانشجوی شش ماهه اول که من درس می‌دهم، می‌فهمد که او نباید عمل بشود. آن وقت این فلان، فلان خوب. خلاصه، شروع کردن به گفتن، اسمش را هم گفت: این آمده این را عمل کرده، چه کسی را. نه کسی که پول دارد، رفته یخچالش را فروخت، ه و فرشش را فروخته، فرش زیر پا و اجاقش، و فلان و اینها را فروخته یک میلیون، دو میلیون نمی‌دانم، آن موقع بیش از یک میلیون بود، آمده داده دست اینها، با این که قطع بر این که این کور خواهد شد. گفته سی درصد احتمال برگشت دارد، حالا این چیه، قضیه چطور می‌شود؟ خوب این آدم است، یعنی به این می‌شود گفت انسان، این از هر حیوانی، بدتر است.

یک وقتی یکی نمی‌داند، خوب، این عملی که این انجام داده سیئه است، سیئه چیه؟ آن نیت پلید و آن نیت خلاف و آن نیتی که، بر اساس آن نیت، این زن بدبخت را به این روزگار نشانده که، هم زندگیش رفته، هم چشمش، از بین رفته و آن پنج درصدی که بود، آن پنج درصد هم از بین رفت. آن سیئه عند ربک مطروحا پیش خدا، آن سیئه مطروح است، و الا از نظر عمل، همین عمل را، اگر جایی دیگر انجام بدهی، نه عمل موفّقی هم بوده، خوب خود عمل، خود این چاقو، که باز می‌کند. اول پرده را کنار می‌زند، بعد قرنیه را می‌شکافد، دور می‌دهد، در می‌آید. عدسی را درمی‌آورد، جایش لنز تمام اینها درست، این عمل چه می‌شود اشکال ندارد، این عمل عمل خوبی است. یک عملی است که در خارج انجام می‌گیرد، شاید اگر یک فردی برای یادآموزی و تعلّم هم بود، بسیار از این عمل استفاده می‌کند. می‌گوید: یاد گرفتیم. ولی خدا پدر این را درمی‌آورد. می‌گویند: خدا چرا پدر این را در می‌آوری؟ من الان دارم نگاه می‌کنم، این خبر ندارد که در دل این چه می‌گذارد، تو یک چیزی می‌بینی، من چیز دیگری را می‌بینم، تو مو می‌بینی و من پیچش مو، تو ابرو من اشارتهای ابرو، من چیز دیگر دارم در اینجا می‌بینم، آن سیئه است.

مرحوم آقا، این طوری آیات را تفسیر می‌فرمودند، می‌فرمودند:

«خود این عمل حرام، خود نفس عمل، حرام نیست. آن جنبه باطنی که پشت این قضیه است»

البته این بسیار تفسیر، تفسیر صحیحی است، و درست است و واقع هم همین است. ولکن یک چیزی حالا به نظر می‌رسد و آن این که در آیه است. کل ذلک به همه اینها برمیگردد، حالا علی کل حال، این هم یک نکته دقیقی بوده که: ایشان در اینجا ذکر کردند.

پس بنابراین، نتیجه‌ای که گرفته می‌شود، که انشاءاللَه ما وعده می‌دهیم که اوفوا بالعهد ما که این دفعه، در این جلسه عنوان این محقّق بشود، آن جنبه باطنی مسئله، آن گناه است.

پس امام سجاد علیه‌السّلام وقتی می‌فرماید: اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت وقتی من نگاه به گناهانم می‌کنم، خوب، حضرت سجاد علیه‌السّلام گناه خارجی که انجام نداده؟ حضرت سجاد که از دیوار مردم بالا نرفته، حضرت سجاد علیه‌السّلام که بچه‌های مردم را نکشته، حضرت سجاد علیه‌السّلام که قتل نفس نکرده، حضرت سجاد علیه‌السّلام که حبس نکرده، حضرت سجاد علیه‌السّلام که محرمات و این حرفها که انجام نداده، اینها همه درست، حضرت هم می‌گوید: من این اعمال خارجی که نفس عمل فیزیکی، نفس آن، عملی که در خارج انجام می‌شود، بدون آن جنبه باطنی، این را من انجام ندادم، من شراب نخوردم، من زنا نکردم، من قتل نفس نکردم، من چکار نکردم، من این کارها را انجام ندادم، ولی گناه که به آن عمل نمی‌گویند.

با توجه به این مسائل، گناه به چه می‌گویند؟ به آن نیت می‌گویند، که البّته در اصطلاح کلامی، به آن قبح فاعلی گفته می‌شود. نه قبح فعلی، اصطلاح کلامیش به آن گناه. قبح فاعلی گفته می‌شود، و مطالبش تمام، در این خصوص رفقا مراجعه کنند به آن مطالب شبهای ماه رمضان در خصوص این مسئله. توضیحات زیاد داده شد. ما این مطالبی را که امروز خدمت رفقا، عرض کردیم، البته خوب بود، بجا بود، که یک ماحصلی از آن مطالب به دست بیاید، تا این که انشاءاللَه به آن نکته حساس، که پس چی؟ پس امام علیه‌السّلام در نفسش خطای نکرده، نیت خلاف نداشته، نمی‌توانیم بگوییم نعوذ باللَه آن نفس مطهّری که به مقام عصمت رسیده، آخر چطور ممکن است، مگر می‌شود بین سیاهی و سفیدی را جمع کرد، می‌شود در دو نقطه مقابل، نفس امام علیه‌السّلام به نقطه سفیدی مطلق رسیده است، سفیدی حتی یک قدری کدورت هم پیدا نکرده، حالا چه برسد به اینکه سیاه بشود.

چطور امام علیه‌السّلام، با اینکه از روی جدّ مطلب را فرموده، عرض کرده به پروردگار، و از روی واقع، حضرت این مطلب را به ما فرموده است، این انشاءاللَه دیگر برای مجلس دیگر اگر خدا بخواهد.

امیدواریم که خداوند، در همه جا و همیشه خودش شاهد، بر ما باشد، و موکّل بر ما باشد، و خودش دست ما را داشته باشد، و در تمام اعمال و رفتار، فقط و فقط به رسیدن به خودش را، برای ما تقدیر کرده باشد، به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: در آن وقت، اگر به غیر از ذات این اولیاءخدا واقعا اگر مطالب اینها نبود، یک

وقتی به من می‌گفتند: که اگر این مثنوی نبود، معلوم نبود، ما چکار می‌کردیم، اگر این مولانا نبود، ما نمی‌فهمیدیم چکار می‌کردیم.

یک شب از شبهای ماه رمضان یادتان می‌آید، من یک داستانی را نقل کردم از یک سیدی که رفت، به نجف، و اول رفت، وادی السلام. یک شخص دیگری را زیارت کرد، و بعد می‌گفت که: من اوّل، او را باید زیارت کنم. و سر قبرش بعد به زیارت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بروم، یادتان می‌آید، بدانید، جالب اینجاست که آن عالمی‌که در مشهد داشت، این مطلب را می‌گفت: معلوم است، خودش قبول داشت والا اگر قبول نداشت، که نمی‌گفت! که سر وصدای یک نفر درآمد، یک شخصی که در کنار من نشسته بود و نمی‌دانم الان حیات دارد یا ندارد، یکی از علمای مشهد بود، و او همان جا اعتراض کرد و گفت این چه حرفی است که شما دارید می‌زنید.

و مرحوم آقا خیلی ناراحت شدند از این حرفها، یعنی شخصی که هشتاد سال سنش گذشته و می‌گوید: کسی که دو قران به تو داده، حالا در وادی السلام نجف است، وقتی که نجف می‌روی اول نرو زیارت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، اول باید بروی زیارت او، خدا اگر فهم ما را زیاد کند، فهم زیاد بشود، درک زیاد بشود، معرفت زیاد بشود، آن بنده خدایی که به تو کمک کرده، انشاءاللَه در جلسه بعد این مطلب را به آن خواهیم پرداخت اگر هم یادمان رفت رفقا یادآوری کنند که آن شخصی که به تو کمک کرده اگر ولیت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نبود دست در جیبش نمی‌کرد، و این خیرش به تو نمی‌رسد. این خیرها همه از یک جا نشأت می‌گیرد. منتهی، خوب، دیگر چشمها بسته، و فهمها از ادراک این مسائل قاصر است.

انشاءالله سایه مبارک حضرت ولی عصر بر سر همه ما مستدام، بدارد و ما را از منتظرینش قرار بدهد، و در فرجش تعجیل بفرماید، دیگر زمانه زمانه‌ای است که باید فقط این دعا کرد. و از خدا فرج امام زمان علیه‌السّلام را خواست.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد